

شب وصال

امشب به گوش مژده زمیخانه می رسد
بر خیز جان به خلوت جانانه می رسد

آن دُرّ که در درون بنهفتی به سال و ماه
با خون سر به مقدم دردانه می رسد

بت ها درون کعبه شکستی وبت شدی
این بت کنون به درگه بتخانه می رسد

در بوستان زهد شکفتی بسان گل
گل را نگر به ساحت گلخانه می رسد

عهدی که بسته ای ز ازل با خدای خویش
از روی اشتیاق، به پایانه می رسد

در باره ات هر آنچه بگفتند وهم بود
کار تو در خیال به افسانه می رسد

مست محبتی و به میخانه چون روی
از هر کرانه ناله مستانه می رسد

پیمانه دلّت که پر از یاد دوست بود
امشب به شوق و وجد به خمخانه می رسد